

خرو قرین - مرا صرف ضرورت قلم و دوات و گاهه بے آل هم نیز چه من در حافظه اشعار خود را محفوظ  
بی تو انهم کرد و تواند صرف ضرورت قلم و دوات داری - بل ترا ضرورت مولع است و نیز زنگهاست  
کوناکوں و بوقلموں که سجز ایشان تصویر شوخ نتواندشد - و یک صفت در شعر من این است  
که من از ذور کلام عدم الوجود را به وجودی آرم **لشنبیده** من البیان السحر و تو صرف خاکه بوجود  
بجشی پس آن قدر است که مرا حاصل است - ترا در جست میسر نماید - ای نقش طراز گزدن فرازه  
پاسه گرت بگور عزیز ای گز بود از سر به غور کیانی و سردی  
کا سنجاب دست واقعه بینی خلیل را در یهم شکسته صورت بتهای آفرمی  
تصویر چشم - لا فهای شما بشه حد و شخصی باشے تو لاتعد موقلمائے مانی و ببراؤ تا هنوز  
فرسوده نشد - باید که مشتی از خواری بشی کنم - و یک دنیا را تأمل خود گردانم پشم ہوش بخشاد  
بیس نقش خسرو و شیریں پیشیز قلمی من تازه بیل به غانمه تا کنوں رونق می دهنند - نگا رخانه  
چین تا الحال ضرب المثل عالم است هزارها امرائے ثریا پامگاه و سلاطین صاحب حشم دجاوه و  
حکماء علماء و صلحاء و عرفانی ازین چهار گز شتمد - من صورت ایشان را تا هنوز در مرقع تو من نقش  
و ترسم دارم و تو اگر زینی بربیم - و این کار من تا به جهادی نماند - و خود بتهی شما بدست من است  
من بعد از قوت شما صورت تو محفوظ دارم - بل در بامیکوب هر تصویر خود را کار می توان  
وید - نیز متحرک هم حال بگو - تو محتاج من هستی - یا من محتاج توم -

شاعر - شاید ترا معلوم نیست که من با دشاده اقليم خن هستم - و نکشم شیرین - و تو از شعراء  
**لشنبیده** - خاقانی نیست آقیم خن را بهتر از من با دشاده - سعدی -  
گهه گر خیال در سرم آید که این نم - ملک عجم گرفته به تنیخ سخن دری  
پس ازین طور و بگران پیش شعر ایاد شاد مهنتد - و بدای مرتبه و مکنت که شهرا یا لفشه هیچ مصوری  
را بهم نه رسید - روئی بسیار نلام می داشت - و پهار صده شتر در زیر پارخت او  
می رفت - خاقانی در صدر ہر قصیده سه هزار بینار سرخ از منو چپری یافت - نیضی منصب  
جلیله می داشت - عنصری و مغزی از زکنیش را لامگشتند - و ما لشنبیدم نیعموری که بهم  
چنین دولت کنست - یا یافته با به تقریب شاهان اقباله ماید - و سرفرازی و برتری یافته پس

ای تلاش و مصور نام نهاد و پایم بیا عفو تقصیر نخواه -

تصویر من خستین گفتتم که به زبان بتو عجده برآشدن مکمل است - آخر شاعری - جدت طرازی می کنی - در عربی مقوله است "الشعر زیر می باشد" کذب و بطلان را به صدق تبدیل ساختن ستوده است - در دروغ در سرمشتی قلت دمن خنیده ام که شاعری از دروغ فروع می باید - و ایس از بزرگان منقول است - در دروغ گورا حافظه نباشد و نیزه اکذب مفرض الایمان " - ایمان را در تو خل نیست می خپونه به توبه سر پیکار ببایم - هر چند می گویم - روی کنی خدا زبان ترازیوں کند - که زبان می دهد -

(شاعر ایس سخن شنیده دلپر شد - بلکه شیرشد - و یه یک همجه به مصور جسد کرد) شاعر معلوم شد بازندگی - خواجه معلوم شد بازندگی - ترکی تمام شد - حالا بر من دش شد - که از کوزه همه تراو و که در وست - امی مصور ای طبل تهی پیش تهم شد کمال تو خانه خود جمال تو پیش ازیں ترا معلوم نبود - که من مصور هر فن هستم - و در صورت الفاظ به چنین خوبی تصویری کنم - که اگر نرم فشارط باشد - در دعوه و چنگ گل و گل - می توان جام - جمع می سازم و گر نرم عوم باشد - در وسایل گرد و زاری - لوازم اشک باری یکجا کروه - فراهم می نمایم و گر مرکر رزم باشد گز و منان تیر و پیکان خبر و تیغ بید رسیع جمع می کنم - که نظارگیان را لطف در اصل نباشد که در قطار یا می افاظه در بیان - ایس جهت بر من صادق آید - که مصور فطرت هستم - مصور هر چنگ ام -

پھوں ایس تقد عجیب در سر شاعر سریت کرد - ناگه حکمی پیدا شد و ران مجلس و در به هر دو گردگویا شد - شاعر ابیشک شما میل نهار و استان سخنوری و طوطی شیرین زبان شکرستان معنی پروردی هستید - زمزمه پردازی تغه سخنی - جدت طرازی سحر بیان - جمله او صاف در تو یکجا جمع آند - اگر هر که عجب و اتفاقا را در دل جاوه - متزلت و قصتن خود را خراب کند هر زن ده زن هر خوبی دارد - بر محل خوش توبه شک مصادر فطرت هستی - معنی آفرینشی کنی - اگر قلم مصور هم عالمی را مسخر کرده - هر کاتندے را صفحه ارشانگ نموده - لا اله و گل - بیکان و سبل سر و صنوبر - برگ گل تر چنان می نماید - که نقل را ایس می سازد - و طرفه ایس که

خوانده و ناخوانده حظِ دافر پردار و مخالف و میباشد عین دنشاط از تصویر ہائے رنگیں و دلکش  
روضه رضوان را فراخوش می کند۔ شاعر بانام نیزگان اذکار نامہ ہائے تو باقی ماندہ لیکن عین  
ناموران از قلم صورتازه ماندہ۔ پس شما ہر دو افتخار مطیع و فقار عالم و عالمیاں ہستبد و ہر کیک  
را صفت خود مبارک پاشد۔

## زمانہ پا تو سارو تو پا زمانہ پہاڑ

مکی وجہیہ دیگری قبیح کسی صلح و کسی ملیح۔ خلق البرایا انسان را از خاک بچساں پسیا  
نکر وہ کسی گلعندر است و کسی مشکپاره۔ رونی و زنگی۔ ہندی و فرنگی در عادات و اطوار و در  
معکل و ثباہت پیار دارو۔ چنانچہ ارسٹاطالیس می گوید۔ کہ تضاد عقول در عالم  
پر اشکال ایشان است و جانوراں کے عقول یک نوع دارند۔ در ثباہت اختلاف ہم کم دارند و  
محبوّ انسان طرف مجنون است یعنی مجموعہ صفات ملکی و عاداً نہیں ہی۔

آدمی زاده طرف مجنونیست از فرشته سر شترہ نہ جھان

گر کنڈ میل ایں خود کم ازیں ورکنڈ قصد آں شود بہ ازان

لیفس ناطقہ انسانی بر سر شجیر قسم است را، نفس مطلعہ یا ملکی را، نفس نوامرہ یا سبی و سو، نفس اما و  
یا ہمی و ایں جملہ نہیں ہر کیک انسان را بجانب خور می کشد و بصورت عدم اطاعت نام افقت  
تمام می نماید۔ لیکن انسان آنہا را عقل مطیع و منقاد گرداند۔ یہ ہمیں صورت خود مزاج انسانی از  
امنزاج اخلاق متصاد مرکب است یعنی از وم و سودا و صفراء و غمگیر قوت چرات از ایشان حکیمت  
عملی غاص کا رکیرد و ما پین انسانی را روں دار دے۔ ایں گز شترہ اگر نظر بر مودات دارند معلوم گرد  
کہ ہر خشے را موافقت نیست تا وقیع کرہے برائے افادہ خود موافق نہ سازند۔ اگر از دریا جو کے  
پگشت خود نیارند سو و مند نہ گردو۔ در فرم بصورت دیگر آب دریا طوفان تباہ کن است و آتش  
را کہ در ساحتی عالمی را بوزد چول بے احتیاط بکار می جرند۔ فائدہ مند گرد یعنیہ از دھوش د  
دواب کے بعضی از آنہا یہ انسار میں دموخت ندارند۔ تابع و منقاد می بیگردند۔ الغرض یرق

وہ باران کوہ دو شست ایر و باد برائے انسان مفید ہی تو ان شد۔ اگر موافقت بے ایشان نہاید آئیسا ب کا سکن سنجاریہ والیور طیمارہ تبیجہ موافقت انسانی است۔ اگر کسی طبائع مردم را موافق خود نہاید۔ اور اباید کہ موافق خود ساز دو کاری نیست کہ انسان آزاد تو اندر کرد۔  
پشیریں زبانی و لطف و خوشی تو انی کر پیلے بہ موئے کشی

جملہ اپنیا دھیں مصلحان دین دلیل را درا ابتدا ت ما نہ ناموافق بود مگر ایشان پر داہی تکالیف نہ کر دہ آخر مرخانہاں خود غائب آمدند۔ حضرت خاتم النبیین سید المرسلین از کفار سخت نگ آمدند مگر قریبیں شوم ز ہے۔ بہت ایشان کہ اتنی را آپ نمود و نگ را موم کر دند۔ و دفتی بود کہ حضرت عمر رضی اللہ تعالیٰ لعنه تیخ خون آشام از نیام کشیدہ بہ قتل آنحضرت می آمد و ہمہاں ہوم درا قدام میہنت التزام سیدہ سر رخاک کف پائے آں جناب می نہد و مسطور است۔

حکایت کہ روزی علیہ علیہ السلام می گزشت۔ الہبی بے ایشان دوچار شد و سخنی پر سید بہ نرمی و خوش خلقی جوابیں باز داونہ آں شخص آغا نہ بد خونی و فرمائی کرد۔ اما چند اکد او نفرین می کرد۔ ایشان تحسین می فرمودند۔ و ہر چند وے از دریجاد لہ در می آمد۔ ایشان طریق ملاطفت می پھیو زند۔ شخصی بد اسنجار سید و بہ علیی گفت۔ چراز بول ایں کس شدہ اوقتمی کند و تو مسر می فرمائی۔ او جو روجفا پیش می برد۔ تو بہ نرمی و لطف پیش می نمای۔ فرمودند۔ مصروعہ "از کوزہ ہمال ترا و کہ در دست" اور چنان می کند کہ علامت اورست۔ و من چن ٹکر صفت من میں از دی و رغذہ نمی شوم۔ داؤ از من صاحب ادب می شو دیں از سخن لو جا میں عنی گردم داواز خوئے و خلق من عاقل می گردو نظم

بجوس نشوم من ذوے افروخته | او شود از من ادب آموخته  
من کہ ز دم مای دہ جاں شدم | ایں صفتتم داد خدا زاں شدم  
خلق نسکو و صفت بزرگاں بود | اخصلست بد سیرت شیطان بود

و ہم چنیں در قصہ یوسف علیہ السلام مذکور است کہ برادر ایں یوسف با وجود یکہ بہ یوسف بد سلوکی ہا نمودند۔ بہ عوض چند در ہم نار دا فروخت نمودند در چاہ اند اخترند۔ مگر یوسف بے ایشان در خناٹے قحط غلطیم کہ در مصروف نواحی آں سسیز دہ بود۔ آں سلک نمود۔ کہ ایشان لایں

همچنین مراجعات به بودند در اینبار غلبه زیرخ پدر کرد و به برتری عطا نمود. مطلب این واقعه این است که یوسف علیہ السلام را زمانه اگرچه ناموفق بود. اگر یوسف به آن موافقت نمود بخلاف آن اگر کسی جواب داشت نامه و بعوض طپا نچه مشتک شد. و بعوض مشتک ییلی زند تمهیج اش این باشد که آتش نزاع و فساد مشتعل آرود. و نوبت به مجاذه بل به مغاربه رسید و گفته اند که فاک نامنجار به کنج روی خود کلاه کنج کله ای سایر زبانی نمود. اگر یعنی سرفراز را می شکند. و کسی که سرتبا اضع فروز آرود. زمانه گزیده او می شود. تواضع زگدن فسر زان بخواست. که اگر تواضع لش خوی اوست

و سان الغیب خواجه حافظ حجت اللہ علیہ چخوش گفت ۵  
برآستن تسلیم سرینه حافظ که اگر ستیره کنی روزگارستیرید  
ورود کی بیرون مضمون گفت

رفت آنکه رقت آمد آنکه آمد	بود آنچه بود خبره چه غم داری
مستی مکن فشنود او مستی	زاری مکن که نشود زاری
شو تا قیامت زاری مکن	که رفت را به زاری باز آری

و موالنا روم نیز گفت

با قضایا پنجه مژن ای تند و تیز. تاگیردهم قضایا با تو ستیر  
و در حدیث قدسی است. من لم يصبر على بلاءه. و لم يرض بقضائے فلیطلب سباء اسرای  
قليخرج من تحت سمائي. و بیرون مضمون است ۵

که من است قادر ندارم به بیع	بس رنجه دست قضایا بر پیچ!
چون تو ای بر افلاک دست آختن	ضروری است یا که دشنه را همن
ند روزی به سر پنجه کان تگ	که سر پنجه کان تگ روزی تراند
که حاصل کنند نیک سختی بزور	بس رمه که بنیا کند حشم کور

همه فیلسوفان پونان و روم  
دانند کرد آنگیزیں از ذوق

## اسپر لذتِ تن ماندہ و گرنہ ترا چه عیشہ است کہ در مک جان هیا

جو اہر حمد بے حد و شنا مئے لا تعدد شار حضرت خداوندی کن کچنیں شیون و فنون عالم  
گو ناگوں را کہ عبارت، از صور علیہ اوست بزرگیب کاف و نون از نہاشنا نہ بلوں بد رگاہ  
ظہور آورو - گشت کنڑا مخفیاً ..... وجود بشر را از کارخان  
عماست خود کسوت چیات پوشانیده از جملہ گنو نات اشرف و متاز ساخت - بل عمد کائنا  
بنجاطرا و آفرید - چنانچہ در تورات مکتوب است - یا ابن آدم خلق تک امیلی و خاقت الاشیا  
لا جلک و انس فرقان حمید و قرآن مجید و احادیث معتبرہ ثابت است - کہ اجرام سعادی کر کمال  
ایشان مقامن از وجود ایشان است و اجسام ارضی و امہات سفلی و آبائے علوی را بهم  
خدمت او پرورد - و چون بوالبشر را از حلیہ شرافت انتیا بخیشید - ها کمک را بر عقش چشت  
کے اگر بندہ پر دری کر زبان رہا نہ - در تر کلام در صد فی ہر دہان نہاد  
چان را ز بطف عذب غدے اگلیف داد - دل را منظر حسخن در میسان نہاد  
در سحر سینه و در معانی پروردید - در کان طبع نعل سخن بیکران نہاد  
پس انسان کہ اور ا شرف بیان حاصل است دنیز پہ کمال علمی و جمال عقلی متعال است -  
بقول حضرت علی مرتضی کرم اللہ وجہہ کہ بر و نئے حدیث شریف " انا میریہ العلم و علیٰ یاہسا "   
ایسا پر مدیریہ علم اند - اگر غصب و شہوت را مطبع و منقاد سازد - و بکمال عقلی رسید - مرتبہ  
او از ملک اعلیٰ باشد چپک را فراهمی در کمال نیست بلکہ انتیا سے در آں نہ و انسان با وجود  
مزاحم سمجھی و اچھا دبایں مرتبہ فائز شدہ و اگر عقل را مغلوب شہوت غصب سازد خود را  
از رتبت بہا کم خود ترسازد - چہ ایشان بواسطہ نقد ان عقل کہ را درح شہوت و غصب تو اند  
بود - در نقصان معدود نہ - بخلاف انسان ۵

آدمی زادہ طے کردہ مجنونیست از فرشته سر شتر و زیوان

گر کنند میل ایں شوہ کم ازیں در کنند قصد آں شو و پہ ازان  
 ہمانا ایں مقدمہ کہ مذکور شد دال است بر کمال انسانی پداں طور کے انسان ترک غصب  
 و شہوت کنگ و بہ اوج رسید الحق کہ بیشتر جائے اوست ۷

چهل بوم پھر پیر ملکیتی سایہ بر خراب در اوج سدرہ کوش کفر خندہ طاری  
 گر قدر خود بدافی قرابت غزوں شود نیکو نہاد باش کفر خندہ جوہری  
 انسان را آلات بدین و وسائل حبہانی و قوائے عقلی غرضیکه جملہ جو ارج بیس شرط مرحمت  
 شد کہ او وجود را از خواہشات نفسانی بازداشتہ شد و مدارج ترقی قدم نہد و مرتبتہ علی علیین  
 حاصل کنند و ہر کہ بدین اوصاف موصوف است در حقیقت انسان است در نہ حیوان  
 محقر بخواست ۸

تاجان معرفت نکند زندہ ات پر شخص نزدیک عارفان اگ حیوان محترمی  
 حکم گفتہ اند کہ انسانیت نہ در تاکل و تشارب است و نہ در تنفل و تند کر و نہ در توپید و  
 سناسل۔ اگر ایں می بود فیل بسیار خور جانور است۔ بوونہ خیلی زرگ و چاک و خروش  
 گند و دحوش و طیور اولاد افزانیده۔ بلکہ انسانیت چیزی است و یگر کے اند و انسان هر شرف ۹  
 "فرہی چیز دگر آماس چیز دیگر است" عاقلی را پرسیدند که فضیلت انسان چکونہ فی باشد  
 حالانکہ ہر جا رہ او را در حالت موڑ دنیت پر چیزیے و یگر مذاہبت می دہند۔ چت اندر  
 رخسارش را در ملامت و سرخی بگل۔ و چشم را به نگس طہزادہ چشم گاؤ دشتی و بہ دید کا آہو  
 ولب را بعل و مرجان بہور دنداں را شبیہ می دہند۔ وزلف را بینفشه و ناقہ و مشک و  
 عہبر و زبان را بہ سوسن۔ و قامت را بہ قیامت و سرد و شمشاد و صنوبر۔ در فتاویش را  
 پر کبک رفتاری۔ و گفتارش را بہ دستاں سرائے مبلل و فکر خانے طوطی شبیہ می دہند  
 گفت۔ زیور تنفل است کہ از و تنہ نمین انسان دو بالا ذکر یم آدم زادہ سابق ۱۰

عقل است کہ فیاد شرف محکم از دست افزونی حرمت بنی آدم از است  
 پس انسان از عقل کر کی از کالائے لم نیزی است تئیز خیر و شر کنند۔ و عالم را جہش  
 عبرت بنیہ نہ پسدار د کر دنیا دار ایقامت۔ بلکہ اور ادار الفتن ایمان کنند۔ و حکما گفتہ ان

دنیا سرائے گذشتئی و گز اشتنی است نہ جائے خیمه انداختنی ہے  
دنیا پلے است رہگرد اور آخرت اہل تمیز خانہ نگیر پسند سرپلے  
حکما ہئے ہنہ کفته اند کہ دُنیا را بحریے کنار خیال کنید خود را در آں گل نیلو فری پندرید دیں  
بحرنہ مغروف شوید نہ مفرغ ت لعنتی نہ بے عالم ملوث گروید و نہ ازاں کنارہ کش شوید بلکہ پچھو  
نیلو فر کہ بس طبع آب بھاند اگرچہ آب ہم زیادہ شود و جائے پیگر آمدہ کہ دُنیا مردار بست  
وبرو مجاو لکھنہ سگ مردار خوار سد "الدُّنْيَا حِفْتَه و طَلَابُهَا كَلَابٌ" بعضی ازانہ دنیا را  
عجوزہ ثہمار کر دہ ہے

<p>دنیا نے است عشوہ دہ دامتاش لیک آپستنے کہ ایں ہمہ فرزندزاد کشت انہیا داولیہا و علمائے راسخین و آمہ دیں دُنیا را مزمعہ آخرت قرار دادہ اند ایں واقعی راست است "الدُّنْيَا مُرْعِدُ الْآخِرَة" بعض بیں طور گفتند عالم ناسوت مرات عالم لاہوت است سد نوشتہ اند بہ ایوان جنت الماءی کہ ہر کہ عشوہ دُنیا خریدو لے برے پس ۵</p>	<p>باکس نبی ہجود گئے او عہد شوہری اویکر کہ حشم دار دا زہر مادری انہیا داولیہا و علمائے راسخین و آمہ دیں دُنیا را مزمعہ آخرت قرار دادہ اند ایں واقعی راست است "الدُّنْيَا مُرْعِدُ الْآخِرَة" بعض بیں طور گفتند عالم ناسوت مرات عالم لاہوت است سد نوشتہ اند بہ ایوان جنت الماءی کہ ہر کہ عشوہ دُنیا خریدو لے برے</p>
---	---

<p>او سنگانے گنبد دوار و رگز مردانہ وار از سرابیں کار و رگز سمی نہادڑیں رہ پُر خار و رگز خوط مخور ز گوہر شاہو ار و رگز و گفتہ اند کہ پر لئے تن پر ورثی کسی را سچ نیا پیدا داو کہ ایں تن ملک کرم وجود آں است ۵</p>	<p>ای دل انیں جہاں ل آزار در گز کار جہاں ن لایں اہل بصیرت است چوں فی توں پلکشیں روحا نیاں سید در بحر غم ز حرص چو غرامیں شوخ حشم و گفتہ اند کہ پر لئے تن پر ورثی کسی را سچ نیا پیدا داو کہ ایں تن ملک کرم وجود آں است ۵</p>
---	--

<p>زنبار بد مکن کر کمرو است عائلے آسودہ عارقان کہ گرفتہ سا حلے</p>	<p>دنیا تیز ز و آنکہ پریشان کنی و لے دنیا مشاں بحر عمق است پر نہنگ</p>
--	--

پس محاصل زندگی و محسن حیات ایک است کہ انسان درین عالم فانی در لذت نفسانی بند نہ باشد۔ بلکہ خیل عقیبی معاویہ کند و راحت حقیقی و سعادت اپدی را طلب کند۔ و جملہ خطوط و افی کہ باقی هم اند۔ در فردوس کرا اعلیٰ ترین بہشت است موجود اند۔ چرا انسان بر دینا سے چند روزه مازان شده اسی قیود نفسانی گردد۔ و مشابہ جمال ازو احقيقی و دید اجلال لم نیں سازدست بد پر۔ و جمال نیز قدسی سچنر صفائی قلب صورت نہ بندو۔ و تصفیہ قلب بدوں قبور و مغلوب شدن خواہشات نفسانی حاصل نہ شود پس ہر کو در بند حادث نفسانی در بلاعی خواج شیطانی قدم نہد۔ از جلوہ پھر حقیقی خودم اند۔ و ازانیت عمدہ یرافشود۔ در رہہ تنزل آردو۔ حتیٰ کہ از حیوات عجم خمیں تر بماند۔ اے اشرف المخلوقات بنی آدم والے سده نشین طارم و چہارم ۵

اسی لذتِ تن ماندہ و گرنہ ترا چڑھیا است کہ و سلکِ جان بُهی است

## قلعہ رہنماس

ملک اثاث ناتل ل علیینا فانظر و بعد نا لے الائنس  
ایں قلعہ فلک شاہ کو ہبہ قصر و وازدہ دری آسمان است پیکا ز قلاع غلطیہ نہدستان از آثار قدیمہ عرصہ دوران محسوب نی فشو۔ پیمائہ ہبت آں شیر زمان شیر شاہ سوری والا دو دہان است کہ سدا طین شمان خواقین چہاں پیش آں چوں رد باد مرعوب دخانیں دار شیاطین و گروں کشاں کشاں کما مغلوب از بلندہ جبلم بغا صد چہار کروہ بجانب شمال مغرب بر ساحل صیانے کہاں و ازان اسیتا سیون دینہ بسافت دو گردہ بہت جنوب واقع است۔ شیر شاہ سوری کو پاؤ شاہ کامگار دفتر مازو ائے عالی مقدار بودہ با صولت شیری و شوکت ہزر بی آں چنان غالب و قاهری نمود کہ پیش بہیت و سطوت او شیر فلک ہم چوں گر پر روزہ دار ناخن بہیت در پنجہ اضطرار نہماں کوئے نبیادش در ۹۳۷ مطابق ۱۵۲۸ میلادی نہاد الہ بعد از تلقین عاصمہ مرفت سال چوں پیمائہ عمرش ابریز شد در ۹۴۷ میلادی داعی اجل را پیک گفتہ اہتمام تعمیرش پیش سیم شاہ سیم نمود و مخرا الذکر کا تعمیر را در ۹۴۸ میلادی بر احتیاک اسٹا رقبہ ایں تکم ۱۹۳۴ ایکڑا راضی است و مشتمل است برو وازدہ در فانہ و دود پیچہ۔ تعداد بروج و گنگہ پیش شصت و ہشت و ہزار صد و پنچاہ و شش علی الترتیب است۔ اثاثش و بعض چاہاز وہ تما

پانز و دفع و پنده می دیوارش تا سی و سه فدرع رسیده باعث تحریرین قلعه را بیان صد اشواو و حکیمان  
حقیقت و نارب این نوع بیان فرموده که چون محمد شاه شد و شان جنت آشیان سلطان نصیر الدین همایوں  
و اولاد و دیان از نامساعدتِ روزگار و منصاجت بخت نامهنجار اوارة و شست او پارشده از نامه شده عازمه  
ایران گشت تا از چنگ شیرشاه مخلصی یا بد شیرشاه سوزی که نام اصلی آن فردی خان بود و در احسان  
فراموشی و حق تلاشی فدید الهم و حیند العصر بود. پرورفه ایں خاندان و سرای اور فه ایں دوستان بوده  
اخاندان غلیه هست غداری و دکتب بد محمدی خوانده حرثی از کتاب فانیها مونخته سلطان موصوف اتفاق  
کنای بوقت مراجعت از جملگ کز شتره بر ساحل دریا که ایام رسید و سلطان سارنگ سلطان آدم کار ائے  
مقصد را لکھر بوده بر اضلاع بسیار و قلار عیشیار واقع دامن جبال و آسمان حکمرانی می نمودند و به سبب  
رفعت شان و علو خاندان عیشی شاهان زمان سلاطین گئی شان و قار و انبصاری تمامی داشتند و آن صب  
غدار چوگ کیش آمدند. و شیرشاه را آن بیشه و کوک که نراحت آمشغل بر چکلات بسیار مخلواز اشیا شجر دار  
و گلزار پر پهار و مرغزار خوشگوار و دب خواهار بود بسیار خوش آمد و خیال تیر قلعه رفوت نمکه رهیاس واقع ملک  
بهار بخرض استیصال و سکونی گلخان با اقتدار و حفاظت راه مسافران هرزیار و صیبا نجف محوره هاست  
قرب جوار و خاطر خطر کرو تداری سامان حرب و خیره چوگ نموده بمراجعت سلطان نصیر الدین  
همایوں از ایران مستعد چنگ آن شاهنشاه و الا شان گردند و معهندار و ساد قوم تکور را که باعث چنگ جدال و  
محک ناگر و قمال هر ما و هر سال می بودند خانف و مرعوب ساز و دروسای قوم گکه و رعهد حکومت مخلیه رسید  
کارهای شائست شده همور و ابطاف شاهان و خواطف خسروانه می بودند. آورده اند که آن سفاک و خونخوار  
و بد عهد و نهدار دوازده پسران سلطان سارنگ خان را عرضه تیخ بیدرینه ساخته نعلیه شان را  
برنگره ہائے تلعه آوریز ای مزدبر کے ترسیب بُنا و تحویف عصمات و تنبیه عوات اتو بخواهی

بیس کر ظلم جپا سے کہا ز رائے ستم بیند ۔ ٹنگر نیز روزی کو شتره نیخ ستم گرد  
آن شیر بشیره و غاوہ هر بحربه دغا ان بیلی ٹپاتی و دیان بے بقا و بیو فای جهان بیو تا لقہ نهیگ اجل کشته کا تغیر  
زان تمام گزاشت در اندر کوت آثار سجد شاهی و محالات راجه بان نگه نظری آید الامور د منہدم شد  
و سقف قصور پر گان و طیور آشیانه ها سانسکر که از ملاحظه آن بے معاشر اشنا مضری بر زبان می آید ۔  
از روی یا نزدیک ایوان ہے بنیم تھی ۔ و نقد آن سر زمی خالی ہی بنیم چیز

جای کر بود آن لشان دوستی پوشان شدگرگ و مرد بر امکان هم بوم و گرس اطن  
 بر جای طلی وجام می گردان نهاد تنند پی بر جای چنگ نای و فی آواز زاغ است غن  
 منجمله دروازه چند دروانه هاست فیل مقابل ذکر است در انگرخانی که دران هفتم می گفتند  
 و هشیشی که مزیر ب شیرش های بولکلوں بود کابی که خش به کابل است شاه چاند ولی کمیش او مرزا شاه  
 چاند ولی است سهیل که بران محلات قابل وید است آنها فردگاه حکام بوده صندلی های گوناگول  
 و فرش های بولکلوں دارد خواص خانی کریش آن مرزا سخن خواص خان است طلاقی که بر دقت  
 ملاحظه آن شاهزاده سلیم پهیار شد که بات شنگ مرمر پر جمیع دروازه های نصب شده که عبارات  
 بخط طغرایی دارد شعری ازان چمبل اشعار که بر کتبه دروازه انگرخانی کند است اینجا مسطور میگردید  
 ز تاریخ هجرت گشت است سال هندهم چهل هشت آم جبدال  
 شهر رہناس که اندرین قلعه واقع است آبادی در قلعه یومانیو گم میگردد از ملاحظه قلعه و آثار  
 این بقعه دلهاست ناظرین قلعه معرفت بیونایی دران و بی تفاوت عرصه های می شود  
 و شنگ حسرت سعی فشارند و یعنی نظارگان آن قدر کن آب آن رفع یعنی میگردید  
 از فراز شنگ آب اشک چوں آید فرود بزمین سهل نامیده شود آب که ای  
 چوں روان مقی صاف است آن آب دان زانکه می آید بران بردم زندگ مومنان  
 بوم خرو رفصیلش می زند هر دم فرس فاخته کو کوند بر قصر آن شیر زیان  
 آه کجا شد آنکه بنیادش نهاد خود نهاد الاما از گردش گذشتی و دور آسمان  
 فضیل قلعه از اشک باری آسما و حوات و دران و رانم بازیان روایتی پیاوه پوشیده بیا جان  
 چهان و راه فوران عرصه بولکلوں فضیل ہ آن پختگی ندیده س  
 بعد از نهاد تربت ماید پنهان میس محظی درینه های مردم عارف مزاره است  
 ساکنان بلاد و امسار عجیبه لفحو می ہے  
 تازه خواهی و اشنون گردان غم های سینه را چماهی گماهی باز خواه ایں دفتر پر نیه را  
 برای عبرت آموزی و سبق اندوزی پیے و فائی دران و بد عهدی زمان می آیند و بزرگان می  
 آزند که قلعه از قلاع جهان و بقوع از بقارع دران مثل آن مدیدم فضیل قدر که از بعض جا ہا

سر بجودی گزد مصبوطی مصالحہ اش نگزارو کہ تک از نگ چدا شود باز جا یکہ منہدم میگردو۔  
قطعہ دل پار بر زین می آید۔ افسوس نہ شیر شاہ باقی ماند نہ ہمابوں۔ فقط داع غصب و تعدی پر ماں  
ظلہم و بید اوی آں ثبت است۔ کہ تا انفرض دو ماں و انتہائے زمل محو گردو۔ فی الحقیقت ایں  
قطعہ محبرہ عبرت است زیرا کہ از ملاحظہ ایں سد سکندر می ہر قصر و ازاد در می آں تحریر و شذری  
کر عارض می شود۔ عارض قرطاس از تحمل بارز لف تحریر آں قاصر است۔

ایں پھر گر بیانی از پئے پیدا رہاں : دس عبرت ہم بیا موز از دلو دل پار آں  
در فراق یانی او سینہ اش شک چپن شد دش از کشت داع الم گلزار آں  
سیر گلزار و لش بیهای و ہر گل رہ بیں یک نگاہ غور و سکار است اندر کار آں  
ہستیں تایخ گویا یکت باں زی انجوان ہستیں تایخ گویا یکت باں زی انجوان  
چشم عبرت میں کشاد و تدقیق را ہبیں شیر شاہ را ہم سر امداد و زگار دو لتش  
لوم نوبت می زندہ دم بہ نوبت خاتہ اش  
اصفہان نیم جہاں رہنا س بد نیم دگر  
فرصیش طاڑ و ہم و چیال کس فشد  
طول و عرضش را بہ آسانی ہند میں ہم بیا  
ویر ہاگ شتر کہ فریاد و فناں ہا میکند  
اینکہ می آید نظر و سپاہی آں آب داں  
چشم عبرت بر کشاد د سرمه چیرت بکش  
د بیدہ دل را کشاد و چشم ظاہر بین بہ بند  
نمادیت لی الحال گزد مطلع انوار آں

三

**شیخ مہاک علی تاج گریب اندر وون لوہاری وازہ لاہور**

## کتب برائے منشی فاضل سال ۱۹۲۷ء

پرچم نمبر ۱ - حدائق البلاغت بولی۔ اے عربی کورس جدید شعر الجم سوٹم - چہارم۔ پنجم  
 پرچم نمبر ۲ - ابو الفضل ذرا ول دسوٹم + مقامات محمدی (مقامات) دہلی خارج از خداں  
 پرچم نمبر ۳ - تعداد قافی الف ب + غزلیات قطیری + مخزن اسرار + رباعیات ابوسعید ابوالغیر  
 پرچم نمبر ۴ - اخلاق جلالی - بحث نظر خارج + بہائیت کے نادری۔  
 پرچم نمبر ۵ - ترجمتین -

پرچم نمبر ۶ - جواب مضمون بربان فارسی

## کتب برائے منشی فاضل سال ۱۹۲۸ء

پرچم نمبر ۱ - حدائق البلاغت بولی۔ اے عربی کورس جدید شعر الجم سوٹم - چہارم۔ پنجم  
 پرچم نمبر ۲ - ابو الفضل ذرا ول درسائل ملا طغری + حاجی یا باصفہانی + مقامات محمدی مقامات دہلی خارج  
 پرچم نمبر ۳ - تعداد قافی الف ب + غزلیات قطیری + مخزن اسرار + رباعیات ابوسعید ابوالغیر  
 پرچم نمبر ۴ - درہ نادرہ (انجات) نیوٹن + سیر المتخازین (الذرا احمدی) پہلیں۔  
 پرچم نمبر ۵ - اخلاق جلالی دکشن نظر خارج، کشف المحبوب، بحیری گلشن راز شرح لاجی  
 پرچم نمبر ۶ - ترجمتین و جواب مضمون فارسی

المشترک  
شیخ مبارک علی ناجی کتب اندرول لوہاری دروازہ لاہور



۱۹۱۵ء۔

ن - م

آخری درج شده تاریخ پر یہ کتاب منتظر  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیاد در کھنے کی  
صورت میں ایک آنہ بو بیہ دیرانہ لیا جائے گا۔